

چنانکه مستعدان ازو (۱) پسندیده اعتبار گرفتند - و این ابیات از آن جمله است -

• ابیات •

خواستم تا سینه بخراشم بناخن جسم زار  
درمیانه پفچه ام مانند مو در شانه ماند

[ وله ]

از آن چو باد صبا کوبکوی و در بدم  
که هیچ جای جهان بی تو دلنشینم نیست

[ وله ]

از دلم بر مژه چون دید معلّم لختی  
گفت این پاره ابری است که طوفان آرد (۲)

[ وله ]

ز هجر سینه پر از داغ آتشین دارم  
هزار گلشن در یک گل زمین دارم

[ وله ]

جانم فکر دارد بدمستی نسیمی کز لاله زار خیزد در زلف یار افتد  
القصة بوسیله فقیر بشرف مجالس این قدردان مستعدان (۳) رسید -  
غزای (۴) که درین صفحه ثبت است باصلاح ایشان رسانید - مقبول

(۱) در نسخه ب "مستعدان ازو پسندیدند و اعتبار ازو گرفتند و این ابیات" مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف "آورد" مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف "این قدردان رسید" ثبت است ۱۲ \*

(۴) در نسخه ب "رسید و ابیاتی که درین خلاصه ثبت است در مدح ایشان گفته بشرف اصلاح ندما و سخن منجان بزم عالی رسانید و مقبول" ثبت است ۱۲ \*

و مستحسن افتاده در سلک ملازمان منسلک گردیده به تربیت او امر رفت - الحال که سده هزار و بست و چهار هجری بوده باشد در خدمت این ممالک ستان (۱) با فقیر همراه است - و بقدر مقدور در تربیت (۲) او سعی می‌رود - و عنقریب ترقی تمام در منظوماتش بیمن مداحی این عالیشان بهم می‌رسد (۳) \* اشعاره \*

زیبت حسرت سرای دل پریشانی کجا ست  
 خانه ویرانه عشاق را بانی کجا ست  
 دیده عشاق را با ابر سنجیدن خطا است  
 سیل خون ریزی کجا و قطره افشانی کجا ست

(۱) در نسخه ب " این ممالک ستان می باشد و جاگیر دارد و صاحب علوفه است و با فقیر بدستور سابق همراه است " مرقوم است ۱۲ \*  
 (۲) در نسخه ب " تربیت و رعایت او " مرقوم است ۱۲ \*  
 (۳) در نسخه ب " بهم رسیده - و در وادی دنیوی نیز بمرتبه اعلی می رسد " ثبت است - در ریاض الشعرا ( نسخه خطی ایشیاٹک سوسائٹی صفحه ۲۶۶ ) مولانا صیدی دیگر مذکور شده که در زمان شاه جهان بادشاه بوده - صاحب تذکره مذکور می فرماید که میر صیدی طهرانی در زمان شاه جهان بهند آمده در ملازمت جهان آرا بیگم صیبه آن بادشاه معدلت گستر بسر می بوده - و اکثر مورد انعامات می گردیده - چنانچه روزی جناب بیگم بسیر باغ متوجه بود - میر بتقریبی خود را نزدیک بفیل سواری بیگم رسانیده این مطلع را خواند

برقع بر رخ افکنده برد ناز بباعش تا نگهت گل بیخته آید بدماعش

هزار اشرفی همان وقت انعام شد و فرمودند چون مرتکب سوء ادب شد و گستاخانه نزدیک سواری ما آمد لهذا هزار اشرفی در وجه صله این بیت باو انعام کردیم - و اگر بوسیله واسطه گذارش می نمود لک روپیه می بخشیدم - خلاصه میر مذکور شاعر خوش سخن بوده - دیوانش اگرچه کم است اما شعرهای خوب دارد - انتهای ۱۲ \*

در فضیای گلشنی (۱) دارم هوای (۱) پرزدن  
لیک جا از کثرتِ مرغان بستایی کجا ست  
آستانش کز هجرم عشقبازان معشری ست  
سجده جا آمد و لیکن جای پیشانی کجا ست  
چرخ با عشاق صیدی جور از حد می برد  
برق عالم سوزِ قهرِ خانخانانی کجا است

[ وله ]

فسوزد سینه گر (۲) داغ تو سوزم استخوانش را  
فوزد دل اگر مهرت بر اندازم نشانش را  
کدامین عیب جو در پاکی حسنت سخن دارد  
که همچون شمع بیرون آورم از سر زبانش را  
چندان بر گلبن رویت غلو کردند از هر سو  
که بلبل بر سر بلبل گذارد آشیانش را  
بقدرِ خانخانان کی رسد وهم من بیدل  
که گردون راست سازد پشت و بوسد آستانش را  
ز جست و جوی صیدی آنچه آن گم شد که گرجوی  
بمنقارِ همای هم نیایی استخوانش را

• رباعی •

آنی که بسایلی دهی حاصلِ خویش  
تا رام کنی دلی به بخششی دل خویش

(۱) در نسخه الف «گلشن» و در نسخه ب «هوای سیدم» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف «کز داغ» ثبت است ۱۲ \*

تا جز تو بدیگری نباشد محتاج  
هم خود گردی وسیله سایل خویش

## میر غزوری

سیادت پناه میر غزوری سیدی شجاعت شعار و فصیحی بلاغت  
آثار ست - و از جمله سادات معروف (۱) کاشان است - و از تازه گوینان و نو  
آمدگان این زمان است - و در فن سپاهگری (۲) نیز وقوفی تمام دارد -  
و در اوایل سن (۳) از کاشان بدار الافاضل شیراز رفت - و مدتی در آن ولایت  
بسبب اختلاط و خصوصیتی (۴) که با اکبر و اهالی آنجا داشت توقف  
نمود - و علم شاعری و سخنوری در آن دیار برافراشت - و اکثر اوقات در  
دارابجرد فارس در ملازمت خلف السلاطین محمد قلی خان پرناک  
حاکم آنجا می بود - و با حسن الزمانی (۵) مولانا مرشد بروجردی (۶) که  
مقرب و مصاحب آن جناب بودند شاعریها کرده صحبت یارانه موافقانه  
می داشتند - براهنمای قاید توفیق اراده آستان بوس این ملان و ملجایی  
غریبان نموده بهندستان خرامید - و بشرف بندگیش (۷) سرافراز گشت - و بقدر

(۱) در نسخه ب "معرفت و مشهور کاشان" مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف "سپاهگیری" مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب "در اوایل سن در ایام حکومت برادر ارشد ارجمند راقم آقا

خضرای نپاوندی از کاشان" مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در نسخه ب "خصوصیتی که او را با اکبر و دانای آنجا بهم رسید

و دوستی و اختلاطی که با شعرا و فصحای آنجا داشت. توقف نمود" ثبت است ۱۲ \*

(۵) در نسخه الف "حسن زمانی" ثبت است ۱۲ \*

(۶) در ریاض الشعرا (صفحه ۴۱۵) مرقوم است که "مرشد خان بروجردی

به تکه آمده در خدمت میوزا غازی اعزاز و ترقی یافت" انتهی ۱۲ \*

(۷) در نسخه ب "و بشرف بندگی این سپه سالار سرافراز" مرقوم است ۱۲ \*

حالت و استعداد از خوان احسان ایشان<sup>(۱)</sup> رعایت یافت - و مدتی<sup>(۲)</sup> ملازم این سرکار بود - و قصاید غرّاً بمدح این بزرگوار پرداخت - وقتی از اوقات در مکه معظمه دیوان مشار الیه بنظر راقم رسید اکثر<sup>(۳)</sup> مدح این عالیشان است - الحقیق در فائده گوئی و شیرین سخنی بی نظیر است - و ابداع معانی بلند دانشین و سخنان شیرین بسیار بسیار نموده - و اگرچه بنده بخدمت ایشان مشرف<sup>(۴)</sup> نشده اما از جمعی ثقه استماع رفته که در کمال علو فطرت و همت و بلند پروازی و خود رائی و بی پروائی و از خود گذشتگی است - و بمراتب<sup>(۵)</sup> دون سرفروند نمی آرد - گاهی با ارباب استعداد در مقام ستم ظریفی در می آیند - و الحال در حیدر آباد گلکنده می باشد - و با اهل تصوف و تحقیق صحبت میدارد - و برهان تخلص مینماید - اشعار او آنچه بنظر رسید<sup>(۶)</sup> مدح این حضرت بود<sup>(۷)</sup> که ثبت رفت<sup>(۸)</sup> - \* اشعاره \*

تا مطلع رخسار تو ام شمع ضمیر است

چون آئینه سر تا قدم عکس پذیر است

- (۱) در نسخه ب « احسان این خدیو حق سفارش رعایت » مرقوم است ۱۲ \*
- (۲) در نسخه ب « و مدتها ملازم این سرکار فیض محبت آزار بود » ثبت است ۱۲ \*
- (۳) در نسخه ب « اکثر آن مدح » مرقوم است ۱۲ \*
- (۴) در نسخه ب « بخدمت ایشان نورسیده » ثبت است ۱۲ \*
- (۵) در نسخه ب « بمراتب و مطالب پست و دون سرفرو نمی آرد » ثبت است ۱۲ \*
- (۶) در نسخه ب « نظر رسید و بلفظ ایشان بود مجموع مدح این ممدوح عالمیان بود » مرقوم است ۱۲ \*
- (۷) در نسخه ب « بود و ثبت رفت » ثبت است ۱۲ \*
- (۸) در میخانه صفحه ۴۵۰ و ریاض الشعرا صفحه ۲۱۸ حالات غروری نیز ارقام یافته ۱۲ \*

آن دم که کند جاوه در آئینه جمالت  
 از حرص تماشای تو عکس آئینه گیر است  
 بخرام که چون عطر چمن طبله عطار  
 تا باد غبار قدمت کرد عبیر است  
 بی روی تو صد دجله بهر گوشه روان کرد  
 این دیده که بی آب تر از موج حصیر است  
 عمریست که روی دل مقصود و امیدم  
 بر خاک ره داور خورشید ضمیر است  
 آن کعبه ثانی که گه جلوه همت  
 پیش نظرش حاصل ایچند حقیر است  
 مکراب کرم قبله جود آیت رحمت  
 کز اسم رحیمش دو جهان فیض پذیر است  
 چون چرخ نسوزد که رفیع است جذایش  
 چون فتح نبالد که سپهدار امیر است  
 قصریست برافراخته احسان خداوند  
 امید چو درویش دران باب فقیر است  
 ترسم نپذیری و نهفتن نتوانم  
 این دولت و این بخت سزاوار سریر است  
 بی نکته اوصاف تو حرفی نسراید  
 آن مرغ که در گنج قفس مست صغیر است  
 گاهی که کند کلک خرد ناصیه سائی  
 توصیف تو آرایش احکام دبیر است

از فائحه دولتِ جاه تو خبر داد  
آن شور که با زمزمه مرغ اسپر است  
آنجا که شود قسمتِ تشریفِ نکوئی  
بر قد تو پیراهنِ خورشیدِ قصیر است  
گر یادِ شکوهست گذرد بر دلِ حاسد  
یک چشم زدنِ گر زید از راهمه دیر است  
کلکم پی اعجازِ حسامِ تو ادا کرد  
آن نکته که چون صیغِ تو در دهر منیر است  
بر خرمنِ عمری که زند شعله بیداد  
هر ذره ز خاکسترِ او بدر منیر است  
بد خواجه ترا ریختنِ خون و دیت نیست  
این نکته بکامِ در جهان شکر و شیر است  
نقدِ دگرش فایده روزِ حساب است  
در کشتنِ این قوم هر آن کس که دلیر است  
فاسر مزاج است ندارد سر بهبود  
دل خسته قهرت که مداراش زحیر است  
تا زد (۱) غضبِ حاملِ تو همت و رایش  
اندیشه حزمِ بدلِ خصمِ حصیر است  
گر موجِ زندِ سیلِ سرشکش عجبی نیست  
در سلکِ سحابِ مژه‌اش بحرِ غدیر است  
خورشیدِ دلا بکسر کفا از تو امیدم  
آن گوشه چشمِ ست که مرآتِ ضمیر است

(۱) در هر دو نسخه «تا از غضبِ حاملِ همت درویش» مرقوم است ۱۲ \*

صاحب نظرا از نظر خویش سرانم  
تو بادشاه جود و جهانیت فقیر است  
برجبهه هر ذره نوشت است حسابی  
هرچند که در دیده خورشید حقیر است  
گرناله ام از حد شده در گلشن مدحت  
بپذیر که مرغ چمن آرای دلیر است  
چشم بکف پای تو ای کعبه امید  
طفلی است که پیوسته دوش مایل شیر است  
گردید دعا خاتمه مدح غروری  
زیرا که دعا سنت اطوار فقیر است  
تا سطح زمان تخت ترا جلوه گاه آمد  
تا ابلق قدر تو بر افلاک مسیر است  
پیوسته درت مشرق کام در جهان باد  
تا آنگه مهر بر افلاک مفیر است

[ وله ]

آن گزنگاه خاتمه مردم سیاه کرد  
بر ما بقدر حوصله ما نگاه کرد  
گویا نبوده پی بسوایرده دلم  
آن پرتوی که در دل هر ذره راه کرد  
از ذوق جستجوی تو اش بهره نبود  
بیگانه بود آنکه بر آئینه آه کرد  
ره در دلت نکردم و از رشک سوختم  
هرگه که عکس در دل آئینه راه کرد



از روز هجر در شب وصل تو کرده (۱) است  
آهـم هر آنچه سدره صبحگاه کرد  
از رشک سوخت شمع سراپا مگر که دوش  
بیگانه بخلوت پروانه راه کرد  
از سعی گام راه بسویت کسی نبرد  
چندین خضر حیات درین راه تباہ کرد  
در دوستی ملامت یوسف همین بس است  
کآمد برون ز چاه و تمنای چاه کرد  
یوسف ز چه برآمد و از شرم دیدنت  
مانند دلورد شده روی چاه کرد  
در پای شمع سوخته عشق می شنید  
آنها که بلبل از غم گل با گیاه کرد  
از بیم گردباد مخالف بهر چمن  
من آن خصم که خار بنی را تباہ کرد  
محرور گشته حرم قرب روی دل  
بر آستان داور جم بارگاه کرد  
نواب خانخانان آن قدره ملوک  
کش نفس با خورد به سپهر اشتباه کرد  
در کارگاه منع قضا آنچه آفرید  
شایسته کاه (۲) ..... کاه کرد

(۱) در نسخه « کرده ام » موقوف است ۱۴ \*

(۲) در هر دو نسخه بیانی دارد و شاید مصرع باسن طور باشد « شایسته جناب

فلک بارگاه کرد » ۱۴ \*

از خاکِ شاهِ راهِ جنابِ تو یافت است  
گردن هر آنچه زیورِ خورشید و ماه کرد  
از شاهِ راهِ عزم تو هر ذره که خاست  
چندین خضر بهر قدمی رو برآه کرد  
دستِ قضا به پنجه قدرتِ مسیح را  
از آفتابِ رای تو صاحب کلاه کرد  
گردید رسم سجده که بر خاک رو نهند  
تا قبله نقش پای ترا قبله گاه کرد  
سایل غنی ز جود تو برگشت و همت  
امید وعده دگرش عذر خواه کرد  
جائی که ابر دست تو بار من آن خسم  
کاول غریق گشت و بس انگه شناسا کرد  
شد گلخنی ز درد زدن خصمت از نهیب  
کرد آه آنچه آتشِ پنهان بکاه کرد  
گرداب شد ز نقشِ سمِ توسنت سپهر  
گه هاله ساخت چرخ و گهی دام ماه کرد  
خضم از مهابت تو چنان شد که در نبود  
میدان گیر و دار ز نقشِ جباه کرد  
سوزِ فروغِ تیغ تو در دیده مردمک  
برقی است کس باو نتواند نگاه کرد  
هرگه نسیم تیغ تو بر دشمنت وزید  
صد غنچه پیرهن به تن او قباہ کرد

آمد برون چو تیغِ عدو کاهت از نیام  
از صلبِ خصم تیزی او قطع باه کرد  
شد بحس خون ز تیغِ تو میداد کارزار  
در وی بریده دست چو ماهی شناسه کرد  
دست بریده بس که بروی هم افتاد  
مشاطگی عارضِ خورشید و ماه کرد  
برهان در اشتیاقِ زمین بوس درگهت  
داغی که تازه سوخته بر دل گواه کرد  
از گفتمام ملال نگیری که همگان  
گویند سالها که بر آئینه آه کرد  
کلکم ز بیمِ طولِ سخن در دعا گریخت  
این نکته ام بظنم ثنا عدو خواه کرد  
این بس گواه بختِ بلندش که چرخ پیر  
با تارِ خضر رشتند عموش دو تاه کرد

[ وله ]

دمی ستمگر من در دلم گذار نکرد  
که صفحه رخم از خونِ دل نگار کرد  
نخاست ناله از دل که شعله سوز نبود  
نماند راز که بی (۱) تابی آشکار نکرد  
گذشت فصلِ گل و غنچه دام نشگفت  
خزان رسید و گلستان من بهار نکرد

---

(۱) در نسخه الف «بی تابی آشکار» مرقوم است ۱۲\*

هلاکِ نازکِ دلِ دشمنیِ شوم که مرا  
 ز آرزویِ دلِ خویشِ شرمسار نکرد  
 بدشمنیم خدنگیِ نساخت چرخ که باز  
 چو خنجرِ مژه پیکانش آبدار نکرد  
 ز بس که تافته شد کلبه‌ام ز آتشِ دل  
 صبا بطرفِ سر کوی من گذار نکرد  
 دل از نسیمِ ریاضِ بهشت محروم است  
 چراکه خار و خشک طی شعله زار نکرد  
 ز جا نرفت دل من بزخمِ خنجرِ رشک  
 ز بهرِ غیرِ چها با دل فگار نکرد  
 دگر ز مرهمِ لطفش نمی کشم منت  
 چو بر جراحتم الماسِ ریزه کار نکرد  
 در اشتیاقِ وصالت من آن سیه بختم  
 که غیر لختِ جگر هیچ در کنار نکرد  
 بسوخت از نفِ عشقش چو شعله در گرفت  
 بکاست از الم و رازش آشکار نکرد  
 دگر بجان نپرستند برهن من آن بت را  
 که قبله سده درگاه شهریار نکرد  
 خدایگان جهان داور سپه سالار  
 که ابر با کف او عهد استوار نکرد  
 جهان صدف بود و ذات اقدسش گوهر  
 بغیر پرورشش هیچ اختیار نکرد

کمر بستانِ صدف بسته در پرستاریش  
مگو محافظتِ درِ شاهوار نکرد  
فروغِ رایش نا نور بخش شد خورشید  
دگر به پرتو خود یک جو اعتبار نکرد  
کفِ کریمش آن مرغِ فیض کردار است  
که جز امیدِ دلِ دوستانِ شکار نکرد  
بگاہِ عرضِ عناصرِ حکیم روحانی  
وجودِ خصم تو داخلِ شمار نکرد  
بعهدِ بنذل تو ای داورِ کریم نهاد  
سواى شمعِ کسی دیده اشکبار نکرد  
زالله رنگِ سمندِ تو نکتۀ دارم  
که چون نسیم به یکجا دمی قرار نکرد  
تبارک الله از آن آفتابِ برقِ خرام  
که وقتِ سیرِ بر او نورِ دیده کار نکرد  
کدام لحظه در آمد بجلوه کز هر سو  
نظارگی برخش دیده را چهار نکرد  
بگاہِ پویۀ خود چون عطایِ جان بخششت  
نیافتیم دلی کو درو گذار نکرد  
سپهرِ مفرکتها صاحبِ سپهرِ ز کین  
بسوخت خرمینِ هستیم و اختصار نکرد  
جگر ز آتشِ دل در درونِ سینۀ من  
چندان بسوخت که خاکسترش در چار نکرد

بختم مدح دعا اختصار کن برهان  
بر آر دست که کس بی نیاز کار نکرد  
همیشه تا که مه از مهر کسب نور کند  
مدام تا که سها هاله را حصار نکرد  
درم ده و گرم افزا و کامرانی کن  
که دولت تو جز این هیچ اختیار نکرد

[ وله ]

بانتظام در عالم رقم چو زد تقدیر  
سپاه خیل ملک گشت و خانقازان میر  
خطوط بر تن خورشید شد زبان گوئی  
مذاقب تو بر افلاک میکند تقریر  
بهار خلق تو شد آنچنان که در عهدش  
چرد بسبزه رخسار دایران نخبیر  
غرض مشاهده صفحۀ جمال تو بود  
جز این مراد فدایم ز حیرت تصویر  
خوام جلوه بخت تو در نظر باشد  
ز اولین<sup>(۱)</sup> قدم تخت تا بصدر سریر  
لطیفه که بمدح تو آورم بزبان  
چو ذات پاک تو یک آیتی است و صد تفسیر  
بعهد بدل تو خواهش نمی کند سایل  
نجات یافت ز جود تو فاله<sup>(۲)</sup> از شبگیر

(۱) در نسخه الف «قدم بخت پا بصدر سریر» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف «زاله از شبگیر» ثبت است ۱۲ \*

بیساکِ خصمِ تو در باغِ چون شود دهقان  
بکینه جوئیش از تاک می بود شمشیر  
بروزِ رزمِ چو بر خصمِ ناوک اندازی  
عجب نباشد اگر غنچه بشگفتد از تیر  
ز بس خیالِ خدنگ تو میکند حاسد  
دلی است در بر او هم چو سینۀ کفگیر  
بعلم ملک ستانی سکندر از بودی  
ز نقشِ پای تو خواندی رسالۀ تدبیر  
هزار گونه سخن دارم از مدایحِ تو  
بیکدگر متواصل چو دانۀ انجیر  
بگلستانِ تو مرغانِ کام جو هستند  
که از گلِ چمنِ غیر گشته اند فقیر  
بگفتگوی تو منقارِ خویش فرسودند  
ز بس که برگلِ مدحِ تو می کشند صغیر  
ز بس که قربِ جنابِ تو خواستم بدعا  
بخاکپات که سودم زبانِ بکام<sup>(۱)</sup> چو تیر  
باین نیازِ محقر<sup>(۲)</sup> چو قربِ می طلبم  
تو نیز گوشۀ چشمی ز من مکن تقصیر  
شکوهِ مدحِ عظیم و مراست حوصله تنگ  
چو هست صورتِ حالِ این ز گفته ام بپذیر

(۱) در نسخۀ ب "زبان کام" مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخۀ الف "چه قرب" مرقوم است ۱۲ \*

جهان پناها (۱) از بخت نکتہ ایست مرا  
 که عرض کردن آن هوش را کند تعمیر  
 یکی ز اهل هنر داشت از زمان فریاد  
 چنانکه طفل دبستان چنانکه مرغ اسیر  
 منش جواب فغان نکتہ ادا کردم  
 که ای غبارِ رخت کحل دیده را اکسیر  
 چو نیست دور بکام از هنر چه رنجه شوی  
 هنر چه کار کند بخت راست عرصه صغیر  
 ترا که تابِ جفای ستیز گردون نیست  
 در آ بکسوتِ احرامِ بارگاه امیر  
 چرا بقبله حاجات رو نمیی آری  
 که هست کام روا حاجتِ صغیر و کبیر  
 جنابِ بارگه داور سپه سالار  
 که همچو حکمِ قضا امر او ست بی تغییر  
 ملک بخاکِ درش گر جبین نهد چه عجب  
 که هست جوهرِ ذاتش خلصه تقدیر  
 بر آستانه این بارگاهِ عرش مثال  
 پی اجابت اگر ناله کند شبگیر  
 بسالهای فراهم نمیی توان آورد  
 ز بس که زیور بر روی یکدگر تاثیر

(۱) در نسخه الف «جهانجاها» مرقوم است ۱۲ \*



چنان شگفته ز وصفش زبان که مرغ چمن  
ز شاخ گل نتواند شناخت کسک دبیر  
خلل پذیر نگردد بنای عمر خضر  
که کرده است بعهدهش حیات را تعمیر  
دعا بختم سخن اختیار کن برهان  
که هست شیوه گفتار بادشاه و فقیر  
همیشه تا که بتان راست شیوه دل بردن  
مدام تا که کذب حسن عشق را تسخیر  
به بدل جود کفایت را مباد آوازش  
که هست دولت جاوید را همین تاثیر

• قصیده •

نشان کعبه اگر یابم از دلیل حجاز  
رهش چو مرغ نظر طی کنم بیک پرواز  
کسی که یوسف گم گشته را طلبگار است  
تسلّیش نه به پیغام میشود نه براز  
من از نسیم چنین بیخودم نمیدانم  
که گل فروش کذب چون در گلستان باز  
چو خضر در طلب چشمه بس که گردیدم  
چو گردباد بسرگشتگی شدم ممتاز  
تتم تحمّل بار حیات کی دارد  
ز بار حسرتم از بس که یافت روح گداز

بقبله دگرم جز تو سر فرو ناید  
 چرا که در گهرم اصل نسخه از اعجاز  
 بیباکی گهرم نیست جوهر خورشید  
 بذات ذره قسم تا بمهر آئینه ساز  
 بودی طلبم عشق رهنمون گردید  
 دگر می پرس که چون دور ماندی از اعزاز  
 بمن چه نقص که جنس هنر کساد افتاد  
 مرا چه جرم که قانون لطف ماند از ساز  
 دو بیت از گهر خویش می کنم تقریر  
 ز حال خویش نشان می دهم بصاحب راز  
 من این ستم همه از دیده می کشم ورنه<sup>(۱)</sup>  
 که کرده در حق من ساز دشمنی را ساز  
 ره نظاره ازین پس بسوزن مژگان  
 چندان ندوخته ام کش توان کشودن باز  
 دلا ز جاذبه<sup>(۲)</sup> خواهش زبانی در کش  
 ازین سپس بدعاهای مستجاب نیاز  
 طلاقتی بلسانم ده و تماشا کن  
 ز نعت سرور عالم مه سپهر حجاز  
 چراغ محفل معراج سید عربی  
 که هست خاک درش کحل دیده اعجاز

(۱) در نسخه ب « ورنه » ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب « خامه خواهش » مرقوم است ۱۲ \*

بعضی نعتش خاموشیم بدان ماند  
که مرغِ روح تواند که ماند از پرواز  
بقدر نقطه ز همت درست نتوان دید  
چنین که ناله شکن گشته در جگر غماز  
ز بس که صیقلِ رایت جهان فروزی کرد  
ز رشک تیـرگی آورد مهر آئینه ساز  
برغم صنعتش اکنون چنان شد ست که آب  
خورد ز چشمه خورشید مرغ شب پرواز  
شها بخواهِش محـرورم بارگاه امید  
بسعی مرحله پیمای شاهراه نیاز  
بنکتهای نهانی صغیفه ازل  
بلکن بلبَلِ دستان سرای گلشن واز  
باستقامتِ صبر و بجستجوی طلب  
بساکنانِ حقیقت بره روانِ حجاز  
به بینوائی در مانده بلادِ غریب  
بآبروی نیاز و بسر گرانی نیاز  
بدل فریبی خوبان بساده لوحی من  
برازِ پرده نشین و بنخسینِ پرده گداز  
بآهوی که چرد بر ریاضِ صفحۀ حسن  
بآن خرام که آرد دو کسوف را به نیاز  
بآنچه حوصله را معترف بعجز آرد  
بآنچه حسین ازو گشت در جهان ممتاز

بطالبی که نیاورد تاب دیدارش  
 فداد بیخود چندانکه طور شد بگداز  
 بجلوه که بر او دین و دل نثار کند  
 بعشوه که کند در بروی خواهش باز  
 بعارضی که بر او قدرت تماشا نیست  
 بعیرتی که کند در بروی دیده فواز  
 بزهر چشم فریب بتان بروز نخست  
 بحسن آئینه سوز و بعشق آئینه ساز  
 بذکته سخن شاعر تمام عیار  
 که شد بمدح خداوند در جهان ممتاز  
 بامتحن خداوند و جان سپاری من  
 ببادشاهی محمود و بندگی ایاز  
 بفر سروری و شان خانخانانی  
 بعلم و دانش آن صاحب غریب نواز  
 بآستان رفیعش که کعبه دله است  
 براستی که درو عجز و بندگی ست نماز  
 که بردم ام پاس بیش ازین میسند  
 تلم بحسرت آن خاک آستان مگداز  
 همیشه در چمن جسم بوده است مرا  
 ز شوق حضرت تو مرغ روح در پرواز  
 بدوق نغمه سرایان گلشنت بچند  
 سرود بلبل طبعم بگلشن شیراز

دروغ و درد که بختم نشد دلیل و کفون  
 قفس شکسته در و خم (۱) نشسته در پرواز  
 نه بال مانده و فی کام یا شبه دوسرا  
 توجهی که آمیدم چو عمر شد بگداز  
 ز بیم کوتاهی عمر و دوری منزل  
 بطی راه کنم دیده با قدم انباز  
 توجه از تو و سعی از من و روائی کام  
 طلب کنم ز جهان داور حسود گداز  
 کریم شیوه رحیمی که هست پیوسته  
 کفش چو دیده همست بر روی سایل باز  
 کجاست قدرت مرغ نظاره بی حکمش  
 کز آشیان نظر بر رخی کند پرواز  
 زمان رفته چنان شد ز شکنه پاشش  
 که دلبری نتوانند دلبران طراز  
 ز بیم حد مذهبش نغمه نتواند  
 که با هزار محرک جدا شود از ساز  
 ز فکتهای بزرگی رهین این هستم  
 که هست نوز سخن سنج مستحق نیاز  
 گهی که صفحه نگار ز رشک میگرد  
 هزار عقده زهر نکته در دل اعجاز  
 هفر مگیر و شجاعت مگیر و شعر مگیر  
 که من غریبم و تو صاحب غریب نواز

(۱) در نسخه الف «خم نشسته» ثبت است ۱۲\*

نظر بسوی غروزی بکن که چون خورشید  
 ز فیض آن نظر از همگنان شود ممتاز  
 همیشه تا که بود چشم کفر کونه بین  
 بعیب دعوت زهد و بر طریق نماز  
 چنان بخراب عدم رفته باد بدخواهت  
 که بر نخیزد گر صور بر کشد آواز

## وله فی الغزل

خورشید رخسارت ز خط گل در گلستان خوش نکرد  
 تا حسن را زیور نشد چون ماه نقصان خوش نکرد  
 خضر بیدبان فراق از وصل آسایش ندید  
 خرسند بود از تشنگی زان آب حیوان خوش نکرد  
 فی جور دان بر یوسف و نی ظلم از اخوان او  
 عشقش گریبان گیر شد کان ماه کفعلن خوش نکرد  
 کی کام گیرد از بتان چون بهره یابد از چمن  
 آوازه گردد همچو من هر دل که کاشان خوش نکرد  
 چو ساکن بتخانه ام طعم ز بی دینی مزین  
 تا صدق زاهد دیده ام کفر من ایمان خوش نکرد  
 بس بی نصیب افتاد دل از تیغ خون ریزت مگر  
 این نا شگفته غنچه ام چاک گریبان خوش نکرد  
 دیده از تاب رخت نظاره خاکستر نشین  
 گفتم نگهبانت شود آتش نگهبان خوش نکرد

دل در شکنج زلف تو پیوسته بی آرام بود  
دیوانه گلخن نشین طرف گلستان خوش نکرد  
هر نکته معجز نما کز دل بسبب احرام بست  
دیباچه دیوان نشد تا خان خانان خوش نکرد  
بر خاک اگر افتد سرم از تیغ او برهان چه غم  
بازیچه طفلان شود گویی که چوگان خوش نکرد

### ساقی نامه

ثنا گسـتـرم (۱) پیـر میـخانه را  
تجلی ده طـور پیمانـه را  
نگارنده نقـش (۲) موج ایـاغ  
فروزنده گوهر شب چراغ  
شفا سنده گوهر بی غمی  
مسیح شفا خانه خرمی  
کریمی که رحمت طلبگار او ست  
گرامت گیاهی ز گلزار او ست  
سخاوت (۳) بود سایـل درگهـش  
مروت بود خاکروب رهش

(۱) در میخانه صفحه ۴۵۱ «ثنا می کنم» مرقوم است ۱۲

(۲) در میخانه صفحه ۴۵۱ «نگارنده موج سطح ایاغ» مرقوم است ۱۲

(۳) در میخانه صفحه ۴۵۱ دو بیت «سخاوت بود» و «شده برق» الی

آخرها ثبت نیست ۱۲

شده برق دهقان بستان او  
تجلی نسیم گلستان او  
تواند اگر خواهد آن رهنما  
که کیفیت از بساده سازد جدا  
خلافش اگر پرده گیرد ز کار  
مقدم بمستی نشیند خار  
هم اغوش<sup>(۱)</sup> قدر مسیحا شود  
چو از نیستی هستی آرا شود  
بمی چون زبانش فروزان شدی  
بتربکیب هر ذره جان شدی  
بتکرار اسمش چو گشتی فصیح  
صراحی شدی مریم و می مسیح  
درش قبله زاپوران حرم<sup>(۲)</sup>  
بحاجت روائی خیالش علم  
حریمش بود کعبه اهل راز  
کسز کعبه را هست صد گونه ساز<sup>(۳)</sup>

---

(۱) در میخانه صفحه ۴۵۱ دو بیت از هم اغوش الخ ارقام

نیافته ۱۲ \*

(۲) در میخانه صفحه ۴۵۱:—

درش قبله زبده کاینات مقیم است در وی نسیم حیات

مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در میخانه صفحه ۴۵۱:—

حریمش بود کعبه اهل راز عبارش بود چشم اهل نیاز

مرقوم است ۱۲ \*



بطوفش که مستانه لیبیک گو ست (۱)

کز روح صد کعبه در جست و جو ست  
به نیروی اعجاز در آن رواق  
دل قدسیان گشته قنبدیل طاق  
درش از سجود نظر سوده اند  
تو گوئی ز ارواحش اندوده اند  
چمن کاندران خانه مستور بود (۲)  
تجلی ده لمعه طور بود  
مسیحای جام ست و خضر سبزو  
ز خورشید لب ریز هر یک ازو  
کسی کسوت خضر در بر کند  
دران خانه کز می لیبی تر کند  
ازان می که گر عکسش افتد بر آب  
بدان آب تیخاله گردد حباب

(۱) در میخانه صفحه ۴۵۱ «در عوض بیت بطوفش که مستانه» الخ بیت

زیرین ثبت گشته:—

بهشت است آن روضه دلکش که خاکش زند طعنه بر تریبا

(۲) در میخانه صفحه ۴۵۲:—

«گلی کاندران بیت معمور بود تجلی ده لمعه طور بود»

ارقام یافته و نیز ابیات موقومه زیرین در کتاب مذکور بعد ازین بیت ثبت گشته:—

چو اشراقیان پیرو بوی خم نشسته حکیمانه پهلوی خم

مگو خانه دل که صد چون حرم بطوف درش کوده مزگان قدم

بآن محفلسم ره چو پروانه بود که روح ملک فرش آن خانه بود

و بیت «مسیحای جام است و خضر سبزو الخ در میخانه مذکور نیست ۱۲ \*

چو پروانه از یاد او (۱) کام سوخت  
 تواند بدم شمع را بر فروخت  
 شده مهر از پرتوش منفعل  
 خیالش شده شمع فانوسِ دل  
 بعدی فروزان (۲) تر از نور بود  
 که پروانه‌اش موسی طور بود  
 سحاب از کند جرعه زان (۳) هوس  
 هم آغوشِ آتش شود خار و خس  
 گر این می شود شخص (۴) را رهنما  
 کند عکس در پشت آئینه جا  
 کند (۵) جا چو در شیشه آن لعل ناب  
 شود شیشه فوراً آفتاب  
 از آن شیشه هر کس که ساغر زند  
 گلِ شعله چون شمع بر سر زند  
 بده جام تا توبه (۶) سازم بنار  
 که باشد گوارا می اندر بهار

- (۱) در میخانه صفحه ۴۵۲ «از یاد آن» ثبت است ۱۲ \*
- (۲) در میخانه صفحه ۴۵۲ «فروز شرز نور بود» ثبت است ۱۲ \*
- (۳) در میخانه صفحه ۴۵۲ «جرعه زان می هوس» مرقوم است ۱۲ \*
- (۴) اگر چه در هر دو نسخه مآثر و میخانه لفظ «شخص» مرقوم است اما «عکس» در اینجا خیلی مناسب می نماید ۱۲ \*
- (۵) در میخانه صفحه ۴۵۲ بعد از بیت گر این می شود الخ شعر زیرین ارقام بافته \*
- مغنی برد گر موسی ساز دست شود نغمه از بوی آن باده مست
- (۶) در هر دو نسخه مآثر «چو شد جام» و در میخانه صفحه ۴۵۲ «چو شد جام با نور سازم بنار» مرقوم است ۱۲ \*

دمد (۱) سبزه چون خط روی بتان  
درین فصل پیوسته از استخوان  
بطوبت چنان کرده بر صفحه راه  
که از دانه نقطه (۲) روید گیاه  
بهاری (۳) است کز چشم گریان من  
چو گل بشکفتد خار مرغان من  
ز فیض هوا آنچه آن شد بهار  
که بر صفحه گلبن گل آورد و (۴) بار  
نه صحرا و راع است و نه دشت سبز  
که در خار نخم شرر گشت سبز  
طراوت چنان یافت حد کمال  
که شد در دهن سبز لفظ نهال  
یکی نکته پرسم که جانش تن است  
ز دهقان که مشاطه گلشن است

---

(۱) در میخانه صفحه ۴۵۳ "دمد سبزه" الخ ثبت نیست و دو بیت ذیل در  
جای آن ثبت گشته:—

چمن را شگفته گل عبهر است      زمین و زمان حامل عنبر است  
طری را بعدی رسیده کمال      که شد در دهن سبز لفظ نهال  
در میخانه صفحه ۴۵۳ این بیت حسب ذیل ثبت گشته \*

شده سبز چون خط روی بتان      ز فیض هوا مغز در استخوان  
(۲) در نسخه الف مصرع ثانی ارقام نیافته و در میخانه صفحه ۴۵۳ بجای  
"نقطه" "لفظ" ثبت گشته ۱۲ \*

(۳) در میخانه "بهارست کز چشم" الخ مرقوم نیست ۱۲ \*

(۴) در میخانه صفحه ۴۵۳ "گل آرد بار" و در نسخه الف "آورده بار"

مرقوم است ۱۲ \*

مگر باد در جدول افکنده است  
 که گل غنچه ناگشته درخنده است  
 ز بس مهر می با دلم یار بود  
 ز بس ساحتِ دشت گلزار بود  
 چو نورِ نظرِ شاهدِ ارکنون  
 سیر از روزن دیده آرد برون  
 چمن آنچنان تاب دارد ز مل  
 که شبدم شود داغ بروی گل  
 شگفت آنچنان غنچه در چمن  
 که در سایه‌اش شعله سازد وطن  
 ز شرم رخ ساقی گرم خوی  
 خوی خجلت از شرم آید بروی  
 شنیدم ز مستی بطرف چمن  
 که میگفت با چون خودی این سخن  
 زمانی طرب را فراموش کن  
 ز مرغ چمن نکتۀ گوش کن  
 مشو خرم از عارض تابناک  
 که گل هم ازین غصه زد جامه چاک  
 که گر غنچه یکدم ز راحت زند  
 ز شبدم نمک بر جراحات زند  
 شب (۱) غم که جان از تنم سیر بود  
 دعا شیشه و باده تاثیر بود

(۱) در میخانه هشت بیت "از شب غم" ارقام نیافته ۱۲ \*

کشیدم شرابِ کدورت گداز  
 می لفظ سوز معانی فواز  
 ازان می که آئینه راز بود  
 فرج بخشش چون خاک شیراز بود  
 ازان خاک اگر ذره خاستی  
 ز خورشید چندان قدر کاستی  
 هوایش ز زهد و پیا فرد بود  
 هم اغوش کیفیت درد بود  
 نسیمش نمک پاش دافع جنون  
 جوارحت فزای دل و ازگون  
 ز فیضش بمعنی ازان غره ام  
 کزان خاک جوشیده شد ذره ام  
 مسیختم سوز بنده تا نفییم  
 باین رتبه خاک ره سافیم  
 پیا (۱) ساقی آن حاصل عشق را  
 همان موشد کامل عشق را  
 پیا ساقی آن مایه زندگی  
 همسان جوهر فرد پایدگی  
 نمین ده که چون بان خیزم بسیر  
 جنون را کسب محبوم راز غیر  
 چگونیم من از گلشن حسن یار  
 که ضامن شد ایام را از بهار

(۱) در میخانه صفحه ۴۵۳ «بده ساقی آن حاصل عشق را» مرقوم است ۱۲ \*

خطی بهر قتل (۱) من آن خشم گین  
رقم کرده بر صفحه یاسمین  
مرا حال از آن خط (۲) پریشان تر است  
که آئینه حسن را زیور است  
سواد (۳) از خطش بس که دزدیده‌ام  
سیه پوش شد نور در دیده‌ام  
چو (۴) بینم رخ ساقی توبه گاه  
چو مو سرزند از مشام نگاه  
بمی لعل ساقی چندان یار (۵) بود  
که مستی دران بزم هشیار بود  
ز تاب لب لعل آن نوش خند  
چهد نشه از باده همچون سپند  
بیاد (۶) رخس جان از آن سوخت است  
که بر هر گلی مرغی آموخت است  
خضر (۷) مذکر آب حیوان شود  
چو آن ماله پیمانه گردان شود

- (۱) در نسخه الف «بهر مثل من» مرقوم است ۱۲ \*
- (۲) در میخانه صفحه ۴۵۵ «مرا حال دل از خط دیگر است» مرقوم گشته ۱۲ \*
- (۳) در میخانه صفحه ۴۵۵ «سواد خطش» مرقوم است ۱۲ \*
- (۴) در میخانه بیت «چو بینم رخ ساقی» مرقوم نیست ۱۲ \*
- (۵) در نسخه الف «بار بود» مرقوم است ۱۲ \*
- (۶) در میخانه این بیت حسب ذیل ارقام بافته \*
- بداد رخس بس که جان سوختم زهر موی خورشید افروختم  
و در نسخه ب مصرع ثانی «زهر ناله خورسندی افروختم» \*
- (۷) در میخانه صفحه ۴۵۴ «دشمن آب حیوان» مرقوم است ۱۲ \*

زمین (۱) آنچنان خنده بر گل زدی  
که گل خنده بر حالِ بلبل زدی  
بکام (۲) دلِ ناشکیبای من  
شده قاتلِ من مسیحای من  
منم موسی و طوز من کوی اوست  
تجلی من لمعه روی اوست  
مه عارضش شمع کاشانه بود  
تجلی دران بزم پروانه بود  
چو رخساره از باده گلفام کرد  
ثریا (۳) صراحی دمی جام کرد  
صراحی (۴) سجود خود از آن کند  
که خورشید از خود نمایان کند  
بدستی که سر پنجه مهر برد  
به پیمان من تجلی فشد  
چه شد آنکه من بی قرارم از  
همه مست و من در خمارم از  
بت سرکشِ مجلس آرای من  
همان بسوقِ کشتِ تمزای من

(۱) در میخانه چهار بیت از "زمین آن چنان خنده" الخ مرقوم نیست ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف "بهنگام دل" مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در میخانه صفحه ۴۵۴ "صراحی و مه جام" مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در میخانه دو بیت از "صراحی سجود" الخ مرقوم نیست ۱۲ \*

بیا جرعه از سبونی بده  
حیات مرا آبروی (۱) بده  
کز آن باده کیفیتی دیده ام  
که چون شعله بر خویش پیچیده ام  
گروهی که از جان بجان آمدند  
چو مرغ چمن در فغان آمدند  
ندانند (۲) آن قوم عسرت هنر  
بجز گلشن وصل جای دگر  
من (۳) و مرغ بسمل که ناز او  
که در زیر تیغ است آواز او  
به بخشالی اگر نهاله ریزد لبم  
که مرغ نو آموز این مکتبم  
همین (۴) آرزو سوخت جان در تنم  
که تیغ کند دست در گردنم  
ند آن دم این دیده داد خواه  
بدامان (۵) حسن تو چنگ نگاه  
بتان جفا کار پیمان گسل  
ز بس شعله خویزند (۶) با اهل دل

(۱) در نسخه الف «اب و روی» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در میخانه صفحه ۳۵۵ «ندانند این قوم غیوت هنر» مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در میخانه صفحه ۳۵۵ دو بیت از «من و مرغ» الخ مرقوم نیست ۱۲ \*

(۴) در میخانه صفحه ۳۵۵ «پی آرزو سوخت» مرقوم است ۱۲ \*

(۵) در میخانه صفحه ۳۵۵ «ندان ما حسن تو» مرقوم است ۱۲ \*

(۶) در میخانه صفحه ۳۵۵ «سفله خویزند» مرقوم است ۱۲ \*



پس از مرگ آیند گر بر سرم  
چو خاشاک سوزند خاکسترم  
ننالم (۱) ز جور ستمگاره ام  
که دارد باین روز نظاره ام  
ز چشم کشد گردل این انتقام  
شود ذوق نظاره بر وی حرام  
چه سازم بضعف دل غصه کیش  
که مرهم بر او میکند کار نیش  
دمی زندگانیم تن بر نتافت  
چو آتش که بار کفن بر نتافت  
گل عیشم از روضه خرمی است  
که خارش نکد کوب هر نغمی است  
جهان غنچه بختم از خار دید  
فلک راحت من در آزار دید  
دلم بس که خو کرده با درد و غم  
اگر راحتی دید گورد دژم  
سرایا (۲) چو گل غرق خون دل  
چو پیمانه گردیده این حاصلم  
من آنم که با عاقبت دشمنم  
خضر را بود رشک بر مردنم

(۱) در میخانه صفحه ۴۵۵ چهار بیت از «ننالم» مرقوم نیست ۱۲ \*

(۲) در میخانه این شعر ارقام نیافته ۱۲ \*

دلَم گریه بر بغمتِ واژون کند  
جَرس نوحه بر حالِ مجنون کند  
دمد شعله (۱) چون سبزه از خاک من  
طلبگارِ برق است خاشاکِ من  
دگر غنچه گردد چو خونین دلی  
سراید اگر بلبلم بر گلی  
ز بس در دلم شعله گردیده جمع  
کند ناله در بزمِ من کارِ شمع  
منم خضر و مرگ است پایندگیم  
سَرآب (۲) است سر چشمه زندگیم  
خموشی بسود محرم راز من  
ز ناسازگاری بود سازِ من  
ز مجنونم از غصه بیچاره تر  
ز آوارگی هستم آواره تر  
چرا شادمانی نگیرد کم  
که ماتم نشین (۳) است در ماتم  
در آن (۴) انجمن شورِ من شیون است  
که با کلفتِ نوحه خندیدن است  
گل از گلبن و عذلیب از چمن  
غم و غصه جاودانی ز من

(۱) در هر دو نسخهٔ متأخر رحیمی «دمد سبزه چون شعله» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در میخانه صفحه ۴۵۵ «شراب است» ثبت گشته ۱۴ \*

(۳) در میخانه صفحه ۴۵۶ «که ماتم نشسته است در» مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در میخانه بیت «در آن انجمن» الح مرقوم نیست ۱۲ \*

نه بیند دگر کلفت از هیچ سوی  
ز آسودگی هرکه بر تافت روی  
بقریان گه عشق رو کرده ام  
گر (۱) آسودگی آرزو کرده ام  
سینه بختم از صبح (۲) فیروز به  
ز بیطالعی رزم از روز به  
چه شد مشفق تا دلیری کند  
وزین لجه ام (۳) دستگیری کند  
کشد از برم کسوت ماتمی  
مگر غصه ام رو کند در کمی  
که جان سوختم (۴) ز آتش کینه  
کزان کینه داغ است هر سینه  
ز لطف (۵) کسی یابم از غم نجات  
که خضراز رهش (۶) جست آب حیات  
کند هر که خاک رهش را صفت  
زند غوطه در چشمه معرفت

- 
- (۱) در میخانه صفحه ۳۵۶ "که آسودگی" مرقوم است ۱۲ \*
- (۲) در میخانه صفحه ۳۵۶ "سینه بختم از لون فیروز به" مرقوم است ۱۲ \*
- (۳) در میخانه صفحه ۳۵۶ "وزین نسخه ام دستگیری" مرقوم است ۱۲ \*
- (۴) در میخانه صفحه ۳۵۶ حسب ذیل ارقام یافته \*
- که جان سوختم در بیابان غم نشد کونه از جور دست ستم
- (۵) در میخانه صفحه ۳۵۶ "بعون کسی یابم" مرقوم است ۱۲ \*
- (۶) در میخانه صفحه ۳۵۶ "از درش جست" مرقوم است ۱۲ \*

بآن (۱) آستان اشتیاقم رساند  
که روح اللّٰهش معبّد خویش خواند  
دری بر رخم جذبِ شوقش کشود  
کزان در بهشتی دری (۲) باز بود  
گروه ملک راست یکسر مقام  
جنابی (۳) که شد طور معنی‌ش نام  
سرایا (۴) همه آب حیوان شدند  
که خاکِ ره خانخانان شدند  
چه خان زینتِ محفلِ کاینات  
که تابیده بر تارِ عمرش حیات  
از آن دولتش یافت پایدگی  
که هستی کند بسادش از زندگی  
همای علوش رهی ساز کرد  
که هوش از سر هوش پرواز کرد  
کجایی دمش میتوان شاد زیست  
که اوصاف او مایه زندگیست  
مخلوق از کرم بس که امداد کرد  
ز جودش اثر از دعا یاد کرد

(۱) در میخانه دوبیت از «بآن آستان» مرقوم نیست ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف «بهشت رهی باز بود» مرقوم است ۱۲ \*

(۳) در نسخه الف «خیالی که شد» مرقوم است ۱۲ \*

(۴) در میخانه از «سرایا همه آب حیوان شدند» تا آخر ساقی نامه موجود

مدیح کسی می توان شرح کرد  
که بر هر گلی بلبلی طرح کرد  
ز تمکین او عقل تمکین گرفت  
تمنای ازو کام دیرین گرفت  
ز کلکشن حیات ابد بست شد  
تو گوئی که هستی ازو هست شد  
غبار کسی عقل را انسر است  
که در هر دمش معجزی دیگر است  
بقا تشنه چشمه خامه اش  
بفهرست خلقت یکی فامه اش  
خور این لعمه از تاب آن رو گرفت  
گل آفرینش ازو بو گرفت  
رقم چون زخم زایت ای کامیاب  
ز کلکم چکد معنای آفتاب  
ز نام تو ای مقصد هر امید  
کلام بزرگی بمعنی رسید  
سخن از تو تشریف تصدیق یافت  
بعهد تو معراج توفیق یافت  
اسیر چمن موهن زیش کرد  
ثنای تو تا پیشه خویش کرد  
غبارت صبا عطر سبیل کند  
ز یاد (۱) تو گل کار بلبل کند

(۱) در نسخه الف این مصرع موجود نیست و در نسخه ب «ز یاد تو» مرقوم

فوی گشت هر که از تو نصرت گرفت  
 که نصرت به تیغ تو قوت گرفت  
 ز فیض تو گان حاصلش بیش گشت  
 توانگر شد و باز درویش گشت  
 به تیغ هر آنکس که نظاره هشت  
 تواند که خواند خط سرنوشت  
 از آن عکس اگر تیغ افتد بر آب  
 کند سبزه را خنجر آفتاب  
 بمدح تسو ای ابروی سخن  
 چو عذیر نشانی کند کلک من  
 بوصفت نداند چه سازد رقم  
 سخن بس که افتاده بر روی هم  
 بامید تقبیل آن خاک پا  
 لبم سوده شد بس که کردم دعا  
 زبان از دم تا ثنایت شنید  
 چسو فولاد معنی علم بر کشید  
 کشاید ز نام تو هر جا دلی است  
 که نام تو مفتاح هر مشکلی است  
 ز بویت چنان مرغ مستی گرفت  
 که گل در چمن رنگ هستی گرفت  
 سها لب بطمن خور از آن کشود  
 که با ذره ات کمتر از ذره بود

بدکرتو ام درد درمان گرفت  
 بیاد تو اندیشهام جان گرفت  
 بامید مقبولیت سالهاست  
 که بر کشتنم لفظ و معنی گواست  
 چه باشد که نکتہ پردازیم  
 بیک گوشه چشم بنوازم  
 که توفیق مقبولیت هرکراست  
 بیکنائیش عرش و کرسی گواست  
 قبوی باین بکر گردان قرین  
 که تا همگنانم بگویند این  
 دُری کش غروری بجان سفته است  
 در آعوش بی طالعی خفته است  
 ترا عمرو دولت بود پایدار  
 دعا را بود تا اثر دست یار

## مولانا عرشی

مولانا عرشی برادر مولانا اوجی است - و مولد و منشای مشایخه  
 خیرآباد هندستان است - و اوقات بسپاهگری میکند - و خالی از  
 طبع نظمی نیست - و همواره با دانشوران این فن صحبت می دارد -  
 اشعارش در ولایت خیرآباد مشهور و معروف است - و در اوایل حال  
 از خیرآباد بجنوبپور آمده در صحبت شیخ عبد العزیز کسب علوم و فضایل  
 نموده و فی الجملة مقدمات علمی را طی نموده - فرزند خلف مولانا  
 کمال الدین خوشنویس است - و خود نستعلیق را نیکو می نویسد -

و مدتی در ملازمت میرزا فریدون برلاس بسر می برد - و سلیقه اش ازین در قصیده که در مدح این والا جاه گفته ظاهر میشود - احتیاج بعبارت پردازي و نکته گذاری ندارد - القصه خود را در سلک مداحانش در آورده و باین وسیله از انعام و احسانش بهره گرفته - و در ایامی (۱) که این سپه سالار در قنوج صاحب صوبه بودند در بندگی ایشان می بوده و انعام و احسان کلي یافته - و الحال (۲) بدعا گوئی ایشان مشغول است - و در دار العبادة یزد نیز (۳) طهماسب قلی بیگ عرشی که از طایفه گورانی (۴) ساکن همدان است - لوی شاعری بر افراشته - و از فحول شعرای ایران است - و این دوسه بیت او برهانی است قاطع بر شاعری او • \* ابیات •

شد دشت چنان سبز که چون اهل سفینه

دیده سوی سیاره بود راهروان را

[ وله ]

سخت خسرو را ز دل آید که آرد بر زبان

آن سخنها کز برای کشتن فرهاد بست

[ وله ]

ما بی تو دیده از مرثه خس پوش کرده ایم

تا رفتی نظاره فراموش کرده ایم

(۱) در نسخه ب " و در ایام صاحب صوبگی قنوج این سپه سالار در بندگی "

مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب " و الحال از بقیه آن انعام و احسان اوقات می گذرانده

و بدعا گوئی " مرقوم است \*

(۳) در نسخه ب " نیز ساکن " مذکور است ۱۲ \*

(۴) در نسخه ب " که از طایفه گورانی است که آن طایفه ساکن همدان اند

لوی شاعری " مرقوم است ۱۲ \*



و در سلسله رفیعه شاه نور الدین نعمت الله یزدی کمال اعزاز و احترام داشت و دارد - و این عرشى برادر اوجی است که مدح این سپه سالار گفته - چه آن عرشى بهندستان نرسیده و این ابیات نیز ازوست \*

ملامتم مکن از عشق ای ملامت گوی  
بخطاطر آر ملامت گر زلیخا را  
رسید جان بلب و دیدنت هوس دارم  
مریض را دم آخر<sup>(۱)</sup> چه جای پرهیز است  
و این ابیات از عرشى مداح این سپه سالار است \* \* قصیده \*  
زهی دو صفحه رویت در لوح نورانی  
که نقش یافته آیات صنع یزدانی  
چنان فروغ جمالت گرفته کون و مکان  
که آفتاب نماید بدیده ظلمانی  
ضیای روی تو افکند آن نقاب از رخ  
که در حجاب عدم رفت ماه کفغانی  
طلوع کرده بدان گونه مطلع دیگر  
که بر سپهر نهم کرده پرتو افشانی  
زهی جمال تو قدرت نمایی یزدانی  
بچاه رشک تو خورشید گشته زندانی  
بیک نگاه تو هوشم بحیرت انجامید  
خوشا نگاه تو معراج بخشش حیرانی  
ز جرم آنکه بارل نگه ندادم جان  
شدم اسیر تبه کشور پشیمانی

(۱) در نسخه ب "دم مردن" مرفوم است ۱۲ \*

بشعله<sup>(۱)</sup> نگهت جان سپند آتش شد  
 بچشم تو فرسد چشم زخم انسانی  
 ز زلف تست پریشانی دل ما جمع  
 که هست جعد تو مجموعه پریشانی  
 چو تو شراب خوری با جگر بر آمیزم  
 کشم به پیش تو این دل برسم بریانی  
 بتوک چشم تو کاسلام را بغارت برد  
 کراست قدرت افکار با مسلمانی  
 شود بغمزه فغان معانیش راجع  
 اگر تو نسخه اوراق سحر بر خوانی  
 بدرس چشم تو خواندم علوم بی دینی  
 ز من برند کذون نسخه های رهبانی  
 ز بس که دشمن دانش بود جنون محض<sup>(۲)</sup>  
 دلم فروخت خرد را بنقد نادانی  
 شوند اهل محبت تمام میوه ربا  
 اگر نهال وفا را کنم بر افشانی  
 گل سرشک بدیغ وجود من کرده  
 ز برستان جگر تا زخم خیابانی  
 بروز وصل شوم رشک پور ابراهیم  
 بدیغ خویش کنم نازه رسم قربانی

(۱) در نسخه ب « بشعله چه نگهت » مرقوم است ۱۴ \*

(۲) در هردو نسخه « جنون محضت » ثبت است ۱۴ \*

ز سیل خیز محبت دلم چو جیغون شد  
ز جوش خون جگر دیده کرد عمانی  
بقرس از آنکه بداهلی پست ناله کنم  
تو بی سبب دل ما تا بچند رنجانی  
بیا و داد دلم ده بغمزه جان بستان  
وگرنه داد بـداور بره تو میدانی  
سریر بخشش سلاطین امیر کشور گیر  
که زیب یافته اوست خان خانانی  
گهی که سر زند از فیض خاطر دیدار  
بود کلام تو چون معجزات فرقانی  
ترا بسدولت ظاهر سعادت باطن  
سرشته گشته جهان چون بشاه کرمانی  
کسی که روح مجسم ندیده در عالم  
چو دید ذات ترا یافت روح جسمانی  
بنام آن اثر مقدم همایون را  
که کرد در قدمت شوره زار بستانی  
هر آنکه خاک دوت را بدیده نقش نه بست  
برون بود ز خرد با لقای حیوانی  
کسیکه تافت ز طوق اطاعت سر خویش  
محیط گردن خود یافت طوق شیطانی  
خلاف دوستیت هرکرا بدل گذرد  
هریر در ته پایش کند مغیلابی

کمینده خارقِ عادات تو یکی این است  
 که گاه حرب کند نیزه‌ا تو ثعبانی  
 تهور تو چنان کشور بقا بگرفت  
 که در دیار فنا رفتی پور دستانی  
 کشد اساس جهان نم ز ابر حادثه بار  
 نباشدش چوز حفظت کلاه بارانی  
 به تست زندگی دولت ابد پیوندد  
 که عنصر تو در اقبال میکند خانی  
 مطیع تست همی دولت و جهانگیری  
 مسلم است ترا رتبه جهانبارانی  
 ز بس بلندی قدرت فلک همی گوید  
 که دامن تو بفرقم کند گریبانی  
 بصفحه‌های فرامین دولت ابدی  
 کند دبیر فلک مهر بویه عنوانی  
 از آنکه مظهر اقبال گشته درگاهت  
 رسد سرادق اجلال تو بکیوانی  
 ز بس ترقی و دولت بمسند و اقبال  
 سزا ست صد چو فریدون ترا بدربانی  
 از آن سبب که بافتادگان نظر داری  
 فلک بخاک جنابت نهاد پیشانی  
 نگاه جود چنان بیخ نیستی کنسلی  
 که هر گدا ز سخایت رسد بسطانی

ز بهر آنکه بفرقت نثار خواهم کرد  
سرشک کرده بسروپیم دُری و مرجانی  
ز کان فکر بر آرم جواهر رنگین  
بفرق مدح تو ریزم جواهر کانی  
چنان نثار تو سازم (۱) مخازن ملکوت  
که سرور را برسد رتبه سلیمانی  
ولی کجا شرف خدمت زمین بوست  
فلک بدست دهد یا مرا همی خوانی  
همه صفایح مدحت گرفته منتظرند  
بدرگه تو هزاران هزار خاقانی  
خواسِ خمسه همه سمع گردد از خواهش  
بگاہ بزم چو بندشینی و سخن رانی  
گاهی که از فرح ذات در نشاط شوی  
ز شوقِ خود اب کونین را نجنبانی  
ز مغز عقل و دل هوش باشدش اجزا  
مفرحی که کنی سازگاه مهمانی  
مفرحی که ز یاقوت ریزه جودت  
دهی کذب جگرهای خسته درمانی  
مرا ست رتبه حسان بمدحت ثابت  
ترا ست رتبه چو ممدوح مدح حسانی  
ز یمن مدحت ای آفتابِ فضل و هنر  
شد ست فکرت من رشکِ فکرِ سبحانی

(۱) در نسخه الف «نثار تو شادم» مرقوم است ۱۴ \*

طبیعتم ز ثنایت چنان بود که فکر  
 که در میان گهر شب چراغ رخشانی  
 اگر مریبی هوشم عنایت تو شود  
 روز بر اوج سخن پای بوس سبحانی  
 هر آنچه عرض نمودم ز عرض گاه سخن  
 کند فتایح فکرم تمام برهانی  
 ز بس که خلعت امید در بر افکندم  
 فلکنده ام ز بر خود لباس عربانی  
 اگر نه شامل عرشی عنایت تو شود  
 شوم قتیل سپاه اجل باسانی  
 شوم چو سدره سرافراز تا بعرش برین  
 اگر قبول سخن را سری بجنبانی  
 همیشه تا که زمین ساکن است همچون قطب  
 مدام تا که صفت چرخ را ست گردانی  
 ترا حکومت گیتی چنان بود باقی  
 که از بقاش بقای ابد بود فانی

[ وله ]

خیز تا در بلا سر اندازیم	رسم شادی ز دل بر اندازیم
بوی غم را نسیم جان بخشیم	نفسه بر غمبستر اندازیم
ناف آهوی غم شگاف کنیم	در جهان مشک اذفر اندازیم
در مشام محبت آید بوی	عود غم چون بمجمر اندازیم
یاد دل طرح بزم غم داریم	کز درون خرمی بر اندازیم
شهد را دشمن مذاق کنیم	تلخی غم بشکر اندازیم

دردِ ساغر کشیم و افده می  
 غم جگر گوشه محبت ما ست  
 از نوا خوش اگر شود دل غم  
 غم تراود بجای خون از ما  
 خوبشتن سوزی کنیم آغاز  
 مرده وصل گر صبا آرد  
 هم به بیدار بختی چشمش  
 آن گلی کاسمان ندیده بخواب  
 بستر خرمی بخار دهیم  
 باغ اندیشه چون شگوفه کند  
 همچو جبرئیل مریم دل را  
 سایه پرورد عیسی بختیم  
 چون مسیح سخن برون آید  
 چار عنصر شد از نه (۱) بهر سخن  
 با (۲) سبک طیفنتان چو در کشتی  
 گاو ماهی بدرد دل آید  
 نازک آه صبحگاهی را  
 از جفای سپهر بی سرو بن  
 ماه را چون اسیر خود سازیم  
 از عطار قلم ربا گردیم

کاین چنین می بسافر اندازیم  
 بکنار دلش بر اندازیم  
 جان به پیش توانگر اندازیم  
 گربه قیفال نشتر اندازیم  
 کاتش اندر سمندر اندازیم  
 جان به پیشش بکیفر اندازیم  
 خواب از چشم عبهر اندازیم  
 بمشام فلک در اندازیم  
 خار را هم به بستر اندازیم  
 گل ز آتش بخاور اندازیم  
 عطسه روح پرورد اندازیم  
 سایه زان برمه و خور اندازیم  
 نقش تهمت ز مادر اندازیم  
 بعدم خانه اش در اندازیم  
 بنشینیم و لغگر اندازیم  
 گره لغگر ازو براندازیم  
 هم بجان ستمگر اندازیم  
 (۳) بمحشر اندازیم  
 از سراپاش زیور اندازیم  
 خط نسخی بمحور اندازیم

(۱) در نسخه ب « شد از به بهر » ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف « ما سبک » مرقوم است ۱۲ \*

(۳) صحیح البیاض و شاید اینجا لفظ « شور و غوغا » باشد ۱۲ \*

زهره را چون عروس بد کردار  
 شمس و مریخ را بحکم قصاص  
 مشتری چون هذر نمی خواهد  
 چون زحل هندویست دشمن دین  
 داد دل از فلک چنین گیریم  
 بگذریم از جهات شش گانه  
 از حجابات عرش و فرش برون  
 عالم غیب را مشاهده  
 حقایق سخن ز عالم غیب  
 هر کجا نغمه سخن یابیم  
 حقایق تمام پیکر را  
 لوح محفوظ را ز پا تا سر  
 بس عروجی کنیم از آن معراج  
 خانخانان که از مهابت او  
 خاک درگاه اوست معراجی  
 بگذرانیم سر ز عرش برین  
 چون بشیراز ما قدح (۱) نوشیم  
 گرچه فرعون لشکر آراید  
 و رچه نمود صف کشد در پیش  
 هم باعدای عاد بنیادش  
 روز هیجلا بگاہ خونریزی

هم بخاک اندرش در اندازیم  
 هم به تیغ و بآذر اندازیم  
 از ششم منظرش در اندازیم  
 بهر دین سر ز کافر اندازیم  
 حلقه در گوش چنبر اندازیم  
 شور در هفت منظر اندازیم  
 خویشتن را برون بر اندازیم  
 خوش نمائیم و شهپر اندازیم  
 بر سر دوش و در بر اندازیم  
 بدهان خورد در اندازیم  
 در دل حقه پیکر اندازیم  
 بزبان سخن و در اندازیم  
 جان بدرگاه دور اندازیم  
 لرزه در جان قیصر اندازیم  
 گر غبارش بسر بر اندازیم  
 خاک بر فرق اختر اندازیم  
 بانگ الله اکبر اندازیم  
 ما به بحر مقعر (۲) اندازیم  
 پشه در برابر اندازیم  
 در جهان شور صرصر اندازیم  
 گر بر اعداش خنجر اندازیم

(۱) در نسخه الف و ب "چون بشیراز مدح بیوستیم" مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه الف "بحر مقصر" مرقوم است ۱۲ \*



هم ز خاتان کشیم زهرة برون  
 هم بفر همای دولت او  
 گر صلائی ز نیم از احسانش  
 با سخن گفتم ای خرد زاده  
 خیز تا خاک درگهش بوسیم  
 چون توئی سرور سخا و سخن  
 گوهر آگین کنیم خاک درت  
 بمشام جهان ز خاک درت  
 با خرد گفتم ای سوار سخن  
 گو بتوفیق آشنا گردیم  
 جان گریزان شود ز تن گر نه  
 پس ثنائی برسم اهل نیاز  
 لال گشته زبان مدح و ثنا  
 هم ز فغفور مغفر اندازیم  
 ما بشاهین کبوتر اندازیم  
 شور در هفت کشور اندازیم  
 گر بگنجینه در زر اندازیم  
 زر بخروار بر سر اندازیم  
 سخن خود بر سر اندازیم  
 بس که از دیده گوهر اندازیم  
 هر نفس بوی عنبر اندازیم  
 هان بمیدان تگور اندازیم  
 نعت جعد معنبر اندازیم  
 رخ بشاک سمندر اندازیم  
 هم بران چار رهبر اندازیم  
 نه همسانا که در خور اندازیم

## مولانا نورانی

مولانا نورانی از قوم نزدیک مولانا شیرینی لاهوری است (۱) - او نیز بدستور مولانای مشارالیه (۲) بسپاهگری اوقات میگذراند - و خود را در سلک موزونان هندستان در می آورد - و پیرامین مجالس و محافل مستعدان و سخنوران گردیده خوشه چینی (۳) می نماید - و بجهت موزونیتی که در طبعش هست بنظم اشعار می پردازد - اگرچه خام گو و کج مچ زبان

(۱) در نسخه ب «لاهوریست که سابق ذکر شد او نیز» مرقوم است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب «مولانا شیرینی اوقات» ثبت است ۱۲ \*

(۳) در نسخه ب «چینی از خرمن ایشان می کند» ثبت است ۱۲ \*

است (۱) باراده این که بدستور دیگر یاران تربیت و رعایتی یابد و گفته‌های خود را باصلاح ایشان از عیب و خامی و لغوی بر آرد - ببرکت مدّاحی ایشان حالت و کیفیت بهم رساند این اشعار بمدح انجذاب گفته - و باوجود این شعر رعایت کلی یافته - بلی مطلب آن فیض بخش نه شعر خوب و بد هست بلکه مقصد رعایت و تربیت جمعیتی است که خود را بحیثیت و استعداد منسوب میسازند - و افتاب بر خراب و آباد در تابیدن مساوی است - مولانا قادری پانی پتی میگفت که خواهر زاده مولانا شیرینی است و جمعی از اقوام پدری او میدانستند و الله اعلم \*

• اشعاره •

هر جا بلا و فتنه بود در جهان بود  
داند جهان که چشم برین ناتوان بود  
با (۲) آنکه با محیط جفا ساختم هنوز  
جانم غریق حادثه بیکران بود  
تا سلک معنی آمده فکر نظیر اوست  
اشکم که خود گهر شد و خود ریسمان بود  
دانش ز آسمان طلبند اهل معرفت  
وین طرفه ترک حاسد من آسمان بود  
نکشاد جز بلغمه خونم دهان دل  
مغز سخن که کلک منش استخوان بود

(۱) در نسخه ب " زبان است و با لهجه هندوستانیان فارسی می گوید باراده "

ثبت است ۱۲ \*

(۲) در نسخه ب " نا آنکه " مرقوم است ۱۲ \*